

خدا جون سلام به روی ماهت...

این کتاب برایت ضرر دارد



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

این کتاب برای ضرر دارد

● پسودانیموس بوش یا همون نمی دونم چی نیموس بوش
● مرجان حمیدی

سرشناسه: بوش، پseudonymوس Bosch, Pseudonymous
عنوان و نام پدیدآور: این کتاب برایت ضرر دارد [کتاب] / pseudonymوس بوش؛ مترجم: مرجان حمیدی؛ تصویرگر: گیلبرت فورد.
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری: ۳۵۲ ص: مصور: ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.
شابک: ۹-۶۵۶-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
یادداشت: عنوان اصلی: c 2009, This book is not good for you
موضوع: داستان‌های نوجوانان (انگلیسی) -- قرن ۲۰ م.
موضوع: Young adult fiction, English-- 20th century
شناسه‌ی افزوده: فورد، گیلبرت، تصویرگر Ford, Gilbert
شناسه‌ی افزوده: حمیدی، مرجان، ۱۳۶۱ - ، مترجم
رده‌بندی کنکره: PZV
رده‌بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴ [ج]
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۷۳۵۵۹۹
۷۰۹۲۹۰۱



انتشارات پرتقال

این کتاب برایت ضرر دارد

نویسنده: pseudonymوس بوش یا همون نمی‌دونم چی‌نیموس بوش

مترجم: مرجان حمیدی

ویراستار ادبی: فاطمه حمصیان کاشان

ویراستار فنی: معصومه ارچندانی - لیلا اثنی‌عشری

مشاور هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: نیلوفر مرادی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / مینا فیضی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹-۶۵۶-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸

نوبت چاپ: اول - ۹۸

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: پرسیکا

چاپ: پرسیکا

صحافی: مهرگان

قیمت: ۵۴۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴

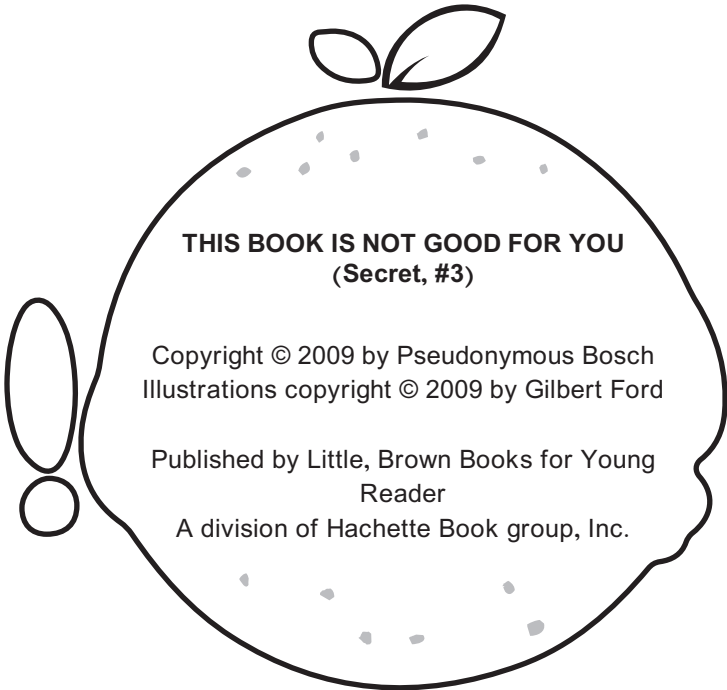


www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com

تقدیم به ایندیا و ناتالیا
وقتی به اندازه‌ی کافی بزرگ شدند.
پ.ب



THIS BOOK IS NOT GOOD FOR YOU
(Secret, #3)

Copyright © 2009 by Pseudonymous Bosch
Illustrations copyright © 2009 by Gilbert Ford

Published by Little, Brown Books for Young
Reader

A division of Hachette Book group, Inc.

مزاحم نشوید

اوممم...

یک عالمه... یک ذره شاه توت له

می کنی... اوممم... بله... مزه ی

نافذی دارد، هل است؟ عین کره توی

دهان آدم آب می شود... تمام...

اوممم...

آآآآآآآآآآآآآآآآ

آهاااااااااااااااااااااا

آآآآآآآآآآآآ...

روی زبان نرم است... اما مزه‌ی
مغز داخلش تندوتیز است... مقدار
خیلی کمی... دارچین و... یا شاید هم
شیرین بیان؟... زیاد شیرین نیست...
عالی است باید یکی دیگر هم بخورم...

آآآآآآآآآآآآآآآآ

!!!!!!ام...!

ا، تویی.

خدا را شکر.

یک لحظه فکر کردم... خب، مهم نیست چه فکری کردم.

سؤال مهم این است: باید باهات چه کار کنم؟

آخر می دانی، من - دلستسابی آماندهی گذیلایی مزت -

ببخشید، دهانم پر بود. داشتم می گفتم که: من درست و حسابی آمادهی

پذیرایی ازت نیستم. سرم خیلی شلوغ است. علامت مزاحم نشوید را ندیدی؟

دارم چه کار می کنم؟ یک کار خیلی مهم؛ کاری که دارم می کنم همین است.

خب، اگر اصرار داری بدانی، باید بهت بگویم دارم شکلات می خورم. اما آن طور

که فکر می کنی نیست! حرفم را باور کن. جنبه‌ی کاری دارد؛ تحقیق است.

این کتاب، تمام و کمال درباره‌ی شکلات است و - شو که ملت ممی کاهد -

ببخشید، نتوانستم جلوی خودم را بگیرم و یک گاز دیگر نخورم. تو که دلت

نمی خواهی درباره‌ی چیزی بنویسم که هیچ اطلاعی ازش ندارم، مگر نه؟

چی گفتی؟ انتظاری غیر از این هم از من نداشتی؟

چه عالی! از رأی اعتمادت ممنونم.

اجازه بده چیزی را برایت بگویم: من دیگر آن نویسنده‌ی ترسوی قبل نیستم

و دیگر اجازه نمی دهم پرت و پلا بهم بگویی. حالا خواننده‌های دیگری هم دارم؛

خواننده‌هایی قدرشناس، خواننده‌هایی که بلدند چطور باید با نویسنده‌ها رفتار کنند.

مثلاً این جعبه‌ی شکلاتِ خیلی تلخِ خیلی بزرگِ خیلی گرانِ خیلی

خوشمزه‌ای را که دارم می خورم ببین. نه اینکه بخوام الکی منم منم کنم‌ها،

اما یکی از طرفدارانم این را برابم هدیه فرستاده است.

روی آن یادداشت هم گذاشته بود:

برای پ. ب. بهترین نویسنده‌ی دنیا.

چی؟ حتماً کلکی در کار است؟ امکان ندارد کسی از ته دل چنین حرفی

به من بزند؟

خیلی خب، برو بیرون! همین حالا! امکان ندارد وقتی نشسته‌ای روبه‌روی من و بهم توهین می‌کنی این کتاب را بنویسم.
اصلاً بهت می‌گویم چه کار کنیم: روی میز یک فصل از کتاب هست که تازه تمامش کرده‌ام. جایش توی کتاب، خیلی بعدتر است، اما تو می‌توانی تا من هنوز سرم با... تحقیق گرم است آن را بخوانی.
شبهه یک جور پیش‌گفتار است یا اگر دلت می‌خواهد می‌توانی بگویی یک جور آموزش^۱ است؛ چیزی که قبل از رسیدن غذای اصلی، ذائقه‌ات را غلغلک می‌دهد.^۲

حالا که صحبت از غذا شد، بعد از این نوبت خوردن کدام شکلات است؟
نوقای کاراملی یا گاناش تمشکی...؟
ده بیست سی چهل پنجاه شصت...

1. Amuse-Bouche

۲. توی رستوران‌های مجلل، معمولاً سرآشپز قبل از پذیرایی با غذای اصلی، آموزش می‌فرستد سر میزتان. آموزش بوش کلمه‌ای فرانسوی است که ترجمه‌اش می‌شود دهان را سرگرم کن. تو را نمی‌دانم، اما من که دهانم خیلی شوخ‌طبع است و خوب سرگرم می‌شود. ن.

فصل پانزدهم

یک آموز بوش



پرنده‌ای سرش را از لای میله‌های آهنی رد کرد و به بازوی دختری که سمت دیگر میله‌ها بود ضربه زد. پرنده، سبز روشن بود و سینه‌ای سرخ و تاجی زرد داشت و با چشم‌های درشتش التماس می‌کرد.

دختر گفت: «صبور باش دوست من! وای خدا، تو چه پرنده‌ی شکمویی هستی!» (درواقع، دختر داشت فرانسوی حرف می‌زد و حرفی که زد این بود: «پسیانس، مون آمی! زوت آلوغ، تو اس آن اووزو آویدا!» اما نسخه‌ی فرانسوی‌اش کمی بی‌ادبانه‌تر است.)

دختر خندید، دستش را باز کرد و یک تکه‌ی کوچک شکلات خردشده نشان داد که هم‌رنگ پوست لطیفش بود.

پرنده همه‌اش را یک‌جا قورت داد، بعد ملتسمانه به دختر نگاه کرد.

«شرمنده، امروز فقط همین قدر گیرم اومد.»

پرنده جیغ زد - نمی‌شد گفت برای تشکر است یا اعتراض - و بعد پر زد و دور شد. دم بلندش توی باد تکان می‌خورد.

وقتی پرنده توی جنگل انبوه ناپدید شد، دختر پشت سرش فریاد زد: «تو باید برای من غذا بیاری! اونی که توی قفس پرنده‌ست منم‌ها!»

با ناراحتی روی توده‌ای روزنامه‌ی کهنه نشست که در واقع حکم تختخواب را داشت و همین‌طور تنها منبع سرگرمی او در سلول سیمانی‌اش بود. پرنده مایه‌ی اذیت و آزار بود، اما بهترین قسمت روز برای دختر همان وقت‌هایی بود که پرنده به ملاقاتش می‌آمد. حالا دیگر چیزی نبود که چشم‌انتظارش باشد.

«بجنب، سیمون^۲!»

یکی از نگهبان‌ها، زن درشت یبسی که اسمش دیزی^۳ بود، به قفس دختر نزدیک شد. «دوباره باهات کار دارن.»

۱. Patience, mon ami! Zut alors, tu es un oiseau avide! به فرانسوی: صبور باش دوست من!
لعتی، عجب پرنده‌ی حریصی هستی! م.

2. Simone

3. Daisy

سیمون با خودش گفت به این زودی؟ از دفعه‌ی قبل فقط یک ساعت گذشته بود.

توی اتاقِ چشیدن منتظرش بودند.

هر سه نفر، طبق معمول، روی آن صندلی‌های بلند نقره‌ای پشت آن میز مرمر دراز نشسته بودند، با همان روپوش‌های آزمایشگاهی سفید درخشان و دستکش‌های سفید درخشان.

آن‌ها اصلاً خودشان را معرفی نکرده بودند، اما دختر رویشان اسم گذاشته بود: اسم مرد برنزه با موهای نقره‌ای را گذاشته بود دکتر، زن زیبای بلوند با لبخند یخی، عروسک باربی بود و مرد نابینایی که عینک آفتابی تیره به چشم داشت، دزد دریایی.

شبیبه اعضای دادگاه بودند؛ شبیبه قاضی‌ها.

با این تفاوت، و نکته‌ی عجیبش همین بود، که آن‌ها منتظر رأی او بودند. دختر روی نیمکت کوتاه سنگی روبه‌روی آن‌ها نشست، همان نیمکتی که وقتی رویش می‌نشست حس می‌کرد قدش شصت سانتی‌متر است.

روال کار همیشه یکی بود: اول مجبورش می‌کردند یک لیوان آب بنوشد. برایش توضیح داده بودند که آن آب دوبار تصفیه شده و هیچ‌گونه املاحی ندارد؛ آبی کاملاً بی‌مزه که چشایی‌اش را پاکسازی کند.

بعد دزد دریایی توی بشقاب سفید ساده‌ی جلوی او یک تکه‌ی مربعی کوچک شکلات می‌گذاشت.

دزد دریایی به آن می‌گفت پَله دوق؛^۲ بالش طلا.

بعد در سکوت منتظر جواب او می‌ماندند.

1. Palet d'Or

۲. ترجمه‌ی درست‌تر پَله دوق می‌شود «پالت» یا «دیسک طلا»، اما من فکر می‌کنم «بالش طلا» خیلی رمانتیک‌تر است. ن.

گفته بودند او اَبَرچشنده است؛ کسی که تعداد پرزهای چشایی زبانش دوبرابر افراد معمولی است. اما خودش می‌دانست تعدادش بیش از این‌هاست.^۱ دختر از وقتی یادش می‌آمد می‌توانست تفاوت‌های جزئی میان مزه‌ها را تشخیص دهد.

این عسل شکوفه‌ی پرتقال است یا شبدر؟ شبدر. شاه‌توت یا بویسن‌بری^۲؟ انگورفرنگی. آویشن لیمویی یا شاه‌پسند لیمویی؟ هیچ‌کدام، علف لیمو. او مثل یکی از آن خبره‌های هنر بود که با یک بار نشستن پشت پیانو می‌توانند سمفونی‌ای را که فقط یک بار شنیده‌اند تمام و کمال بنوازند. ذائقه‌اش معادل گوش موسیقی بود.

حالا، توی این اتاق سرد که آن‌همه با خانه‌اش فاصله داشت، سرش را انداخته بود پایین و به پِلّه دوق نگاه می‌کرد. آن‌قدر تیره بود که به سیاهی می‌زد و مثل ابریشم می‌درخشید.

با احتیاط به گوشه‌اش گاز کوچکی زد و چشم‌هایش را بست. چند هفته بود وادارش می‌کردند تکه‌هایی را امتحان کند که یکی از یکی تیره‌تر بود. بعضی‌شان آن‌قدر شکلاتی و متراکم بودند که به گِل شباهت داشتند و مزه‌ی بعضی‌شان آن‌قدر قوی بود که آدم را غافلگیر می‌کرد. اما این یکی با بقیه کاملاً فرق داشت، انگار یک جور اَبَرشکلات بود؛ جوهره‌ی شکلات.

بهترین چیزی بود که در تمام عمرش چشیده بود.
و همین‌طور بدترینش.

یک‌عمر احساس را در یک لحظه تجربه کرد و اشک‌هایش روی صورتش جاری شد.

مزه‌ی آن شکلات - در واقع مزه‌های آن شکلات، چون آن شکلات مزه‌ی

۱. برای اینکه بفهمی تو هم اَبَرچشنده هستی یا نه، آزمونی را که در بخش ضامم کتاب آمده امتحان کن. ن.
۲. Boysenberry: میوه‌ای حاصل پیوند شاه‌توت و تمشک. م.

خیلی چیزها را داشت - بُردش به دوران کودکی، به مزرعه‌ی کاکائوی خانوادگی قدیمی‌شان در جنگل‌های استوایی.

خاطره‌ی ریشه‌های پُرگره‌ی درخت‌های کاکائو و زمین مرطوب و معطر به‌سرعت از جلوی چشمش رد شد...

یاد گل‌ها افتاد... آن گل‌های کوچک صورتی که تمام طول سال باز می‌شدند... روی شاخه نبودند... درست روی تنه‌ی درخت کاکائو بودند... انگار درخت به نوعی سرخک گل‌گلی مبتلا شده باشد...

و یاد غلاف کاکائو افتاد... سرخ و زرد... مثل غروبی آتشین... شکلشان طوری بود که انگار حاوی بذری بیگانه‌اند یا شاید کندوی پریان شرورند... اما داخلشان مغز شیرین چسبناکی بود و او دوست داشت بین دست‌هایش فشارشان بدهد و لهشان کند...

و دانه‌ها... باورش نمی‌شد آدم‌ها از آن دانه‌های ریز ترش چیز فوق‌العاده‌ای مثل شکلات درست می‌کنند... اما خیلی زود توانست با یک نگاه انواع مختلفشان را تشخیص بدهد... کریولیو^۱ی ترد... فورسترو^۲ی ارغوانی^۳... چقدر توی مزرعه خوشحال بود!... چقدر جایش امن بود!...

و بعد آن روز وحشتناک رسید... ورود سه غریبه‌ی فریبنده... که از او پرسیدند چطور این‌قدر درباره‌ی شکلات چیز می‌داند... از توانایی چشایی‌اش تعریف کردند... قول آینده‌ی بهتری دادند...

و بعد گریه‌اش، وقتی از خانواده‌اش جدایش کردند...

درک تدریجی اینکه زندانی است...

اینکه زندگی‌اش متعلق به خودش نیست...

1. Criollo

2. Forastero

۳. شاید من و تو این چیزها را ندانیم، اما چون سیمون توی یک مزرعه‌ی شکلات بزرگ شده بود، می‌دانست شکلات از دانه درست می‌شود: دانه‌ی کاکائو. با این حال، به نظرم متوجه خواهی شد که بیشتر مردم به دانه‌های کاکائو می‌گویند میوه‌ی کاکائو. برای دیدن فهرست کامل‌تر اصطلاحات شکلات، به شوکوواژه‌نامه‌ی بخش ضمائم رجوع کن. ن.

عروسک باربی با هیجان گفت: «داره اثر می‌کنه! قیافه‌ش رو ببین!»
دکتر با احتیاط بیشتر گفت: «انگار داره... واکنش نشون می‌ده. سیمون،
می‌تونی بهمون بگی چه مزه‌ای حس می‌کنی؟ چی داری می‌بینی؟»
دزد دریایی مشت دستکش پوشش را گره کرد و مصرانه گفت: «بله، بهمون
بگو! بالاخره دستور تهیه‌م رو پیدا کردم؟ این شکلات منه؟»
سیمون دهانش را باز کرد تا جواب بدهد، اما...

ناگهان دیگر نتوانست ببیند، نتوانست بشنود، حتی نتوانست دستش را
حس کند.

تمام حس‌هایش را از دست داده بود.
سعی کرد جیغ بکشد، اما هیچ صدایی از گلویش خارج نشد.
چه بلایی داشت سرش می‌آمد؟
این چیز وحشتناکی که خورد چه بود؟

بخش اول

پیش غذاها

فصل یکم

جعبه‌ها



«هچووووووو!»

مکس - ارنست^۱ آن قدر شدید عطسه کرد که تا پنج ثانیه بعد موهای
سیخ سیخی اش تکان می خورد.

«دقت کردی؟ پلک زدم؟»

به دوستش کاساندر^۲ نگاه کرد که کنارش دولا شده بود. گوش های
نوکتیزش از پشت موهای بافته ی بلندش زده بود بیرون.

«یه جایی خونده ام هر بار عطسه می کنیم، پلک می زنیم. واسه ی همین
همیشه سعی می کنم ببینم می تونم چشم هام رو باز نگه دارم یا نه.»

کاس زیر لب گفت: «ببخشید، نگاه نکردم...»

مدت ها قبل یاد گرفته بود نصف حرف های مکس - ارنست را نشنیده
بگیرد؛ مهارت بقای ضروری برای هر کس که می خواست با وراج ترین پسر
شهر دوست صمیمی باشد.

«سوپ فوری و حشره کش چه ربطی به هم دارن...؟»

داشت سعی می کرد کلمه هایی را که روی کارتن ها خرچنگ قورباغه نوشته
شده بود بخواند، اما بیشترشان خط خورده بودند:

وسایل لوله کشی

خرس عروسکی و موش اسباب بازی

دستکش بیسبال و دوربین مخصوص اپرا

گل خشک، طعمه ی حشره برای ماهیگیری، مگس خشک شده (واقعی)

-
1. Max-Ernest
 2. Cassandra

جریمه‌های رانندگی

کنسرو تن ماهی / سوپ فوری / حشره‌کش

«آخ آخ، فکر کنم دوباره باید... هچووو!» مکس - ارنست دوباره عطسه کرد. «به خاطر مایت^۱ گرد و خاکه، بهشون حساسیت دارم...»
کاس جعبه را کنار زد - جعبه‌ای نبود که دنبالش می‌گشت - و ایستاد.
ناگهان، بیشتر از پانزده سانتی‌متر از دوستش بلندتر شده بود.
«آره، راست می‌گی، چطور ممکنه حتی یکی از صدتا حساسیتت رو فراموش کنم؟»

مکس - ارنست متوجه طعنه‌ی کاس نشد، حرفش را اصلاح کرد و گفت:
«منظورت چیه؟ تا جایی که می‌دونم فقط شصت‌وسه‌تاست... بذار ببینم، گندم، گردو، بادام‌زمینی، پیکن^۲، توت‌فرنگی، حلزون صدف‌دار... آها، و البته شکلات!»

کاس رفت سراغ جعبه‌ای که پشت جعبه‌ای بود که تازه داخلش را دیده بود و گفت: «بجنب دیگه، می‌خواهی کمک کنی پیداش کنم یا نه؟»

تابستان بود و کاس بعدازظهرها توی مغازه‌ی عتیقه‌فروشی پدربزرگ‌هایش کار می‌کرد. روی در ورودی که این‌طور نوشته شده بود.

آتش زدم به مالم

هر چیزی که تا حالا

دلت خواسته نداشته!

۱. Mite: موجوداتی میکروسکوپی، از شاخه‌ی بندپایان. م.

۲. Pecan: نوعی گردوی گرمسیری. م.